

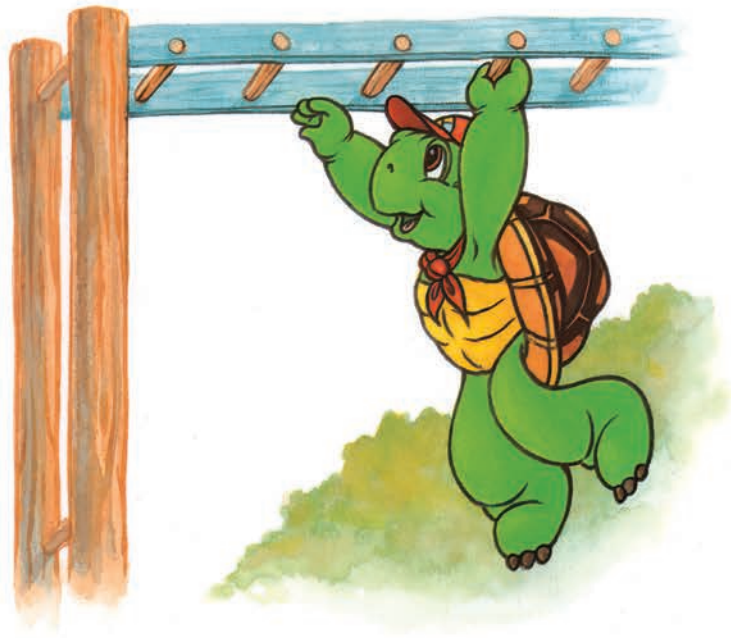
فرانکلین و دوست بزرگ‌تر

پولت بورژوا

تصویرگر: برندا کلارک

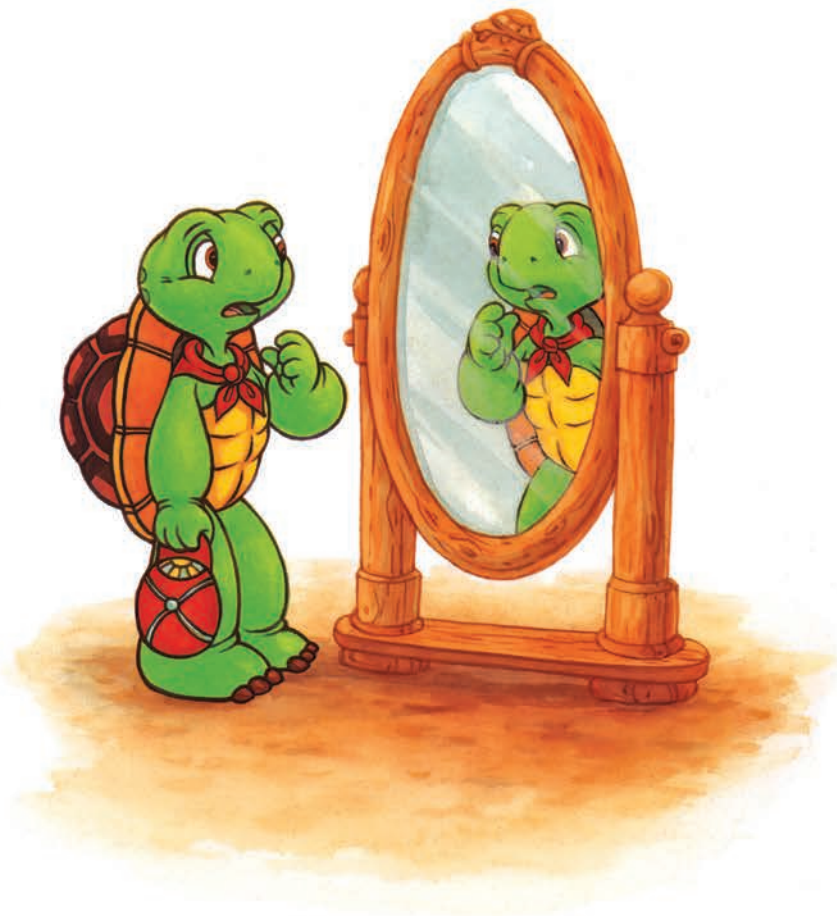
مترجم: جواد کریمی





فرانکلین می تواند اعداد دو رقمی را بشمرد و بند کفش هایش را ببندد. می تواند روی سرسره ی بلند سُربخورد و از میله ها آویزان شود و تا آخر مسیر برود. ولی بعضی روزها، فرانکلین دلش می خواست کارهای بیشتری بلد بود. بعضی روزها، آرزو می کرد می توانست کارهایی را بکند که بچه های بزرگ تر می کردند.





یک روز صبح فرانکلین توی آینه به خودش نگاه کرد.
از مادرش پرسید: «من از دیروز تا حالا بزرگ تر شده‌ام؟»
مادرش جواب داد: «شاید یک ذره.»
فرانکلین لبخند زد و کلاهش را سرش گذاشت.
مادرش گفت: «کلاهت را برعکس گذاشته‌ای.»
فرانکلین گفت: «می‌دانم. جک خرگوشه کلاهش را این شکلی
می‌گذارد. همه‌ی بچه‌های بزرگ‌تر همین کار را می‌کنند.»

